

نقل قول‌ها در سخنرانی

مهم‌ترین نام‌های خدا در نزد مولانا (۲)

ایرج شهبازی

اردیبهشت ۱۴۰۰

به نظر مولانا آفرینش جهان درواقع ناشی از میل مهارناپذیرِ لطف و کرم حق به آشکار شدن است:

کُلِّ عالم را سبو دان، ای پسر!	کاو بُود از علم و خوبی تا به سر
قطره‌ای از دجله خوبی اوست	کآن نمی‌گنجد ز پُری زیر پوست
گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد	خاک را تابان‌تر از افلاک کرد
گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد	خاک را سلطانِ اطلس‌پوش کرد

(مثنوی، د ۱/ ۲۸۶۳ - ۲۸۶۰)



عطای خدا به قابلیت اشخاص بستگی ندارد. انسان‌ها غالباً برای بخشیدن و عطا کردن به قابلیت طرف مقابل توجه می‌کنند، اما خدا بی‌توجه به قابلیت‌های افراد به آنها عطا می‌کند و از این جالب‌تر آن است که قابلیت و شایستگی دریافت فیض حق نیز عطای خود اوست:

«بیان آن‌که عطای حق و قدرت موقوفِ قابلیت نیست، همچون دادِ خلقان که آن را قابلیت باید؛ زیرا عطا قدیم است و قابلیت حادث، عطا صفت حق است و قابلیت صفت مخلوق و قدیم موقوفِ حادث نباشد، و اگر نه حدوث محال باشد»:

چاره آن دل عطای مُبدلی است	دادِ او را قابلیت شرط نیست
بلکه شرطِ قابلیت دادِ اوست	دادِ لُبّ و قابلیت هست پوست
این‌که موسی را عصا تُعبان شود	هم‌چو خورشیدی کفش رخشان شود،
صدهزاران معجزاتِ انبیا	کآن نگنجد در ضمیر و عقلِ ما،
نیست از اسباب، تصریفِ خداست	نیست‌ها را قابلیت از کجاست؟
قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی	هیچ معدومی به هستی نآمدی

(مثنوی، د ۵/ ۱۵۴۲ - ۱۵۳۷)



آن‌گاه که ما در کتم عدم بودیم و هیچ مطلق بودیم، از سوی خدا شایستگی هستی یافتن را یافتیم:

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می‌شنود

(مثنوی، د ۱ / ۶۰۱)



خدا برترین نمونه عشق آگاه‌پای است. عطای او به واکنش طرف مقابل بستگی ندارد و به امید دریافت عوض صورت نمی‌گیرد. به همین سبب است که مولانا کارهای خدا را «بی‌غرض و بی‌رشوت و بی‌علت» می‌خواند:

بندگانِ حقِ رحیم و بردبار	خوی حق دارند در اصلاحِ کار
مهربان، بی‌رشوتان، یاریگران	در مقامِ سخت و در روزِ گران

(مثنوی، د ۳ / ۲۲۲۴ - ۲۲۲۳)



همهٔ انسان‌ها چنین‌اند که برای عوض و پاداش کار می‌کنند، اما خدا چنین نیست. او به خاطر بی‌نیازی کامل و کرم شاملش بی‌غرض می‌بخشد و محبت می‌کند:

دست کی جنبد به ایثار و عمل	تا نبیند داده را جانش بدَل
آن‌که بدهد بی‌امید سودها	آن خدای است، آن خدای است، آن خدا ...
یک سلامی نشنوی، ای مردِ دین!	که نگیرد آخرِ آن آستین
بی‌طمع نشنیده‌ام از خاص و عام	من سلامی، ای برادر، وَ السَّلام
جز سلام حق، هین، آن را بجو!	خانه خانه، جا به جا و کو به کو

(مثنوی، د ۳ / ۳۳۶۴ - ۳۳۵۱)



نتیجهٔ این سخنان آن است که خدا از آفرینش خود سودی نمی‌برد و به مقتضای کرم بی‌نهایتش تنها در پی سود رساندن است:

از برای لطف عالم را بساخت	ذره‌ها را آفتاب او نواخت
گفت پیغمبر که حق فرموده است	قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند	تا ز شهدم دست‌آلودی کنند
نه برای آن که تا سودی کنم	وز برهنه من قبایی برگم

(مثنوی، د ۲ / ۲۶۳۷ - ۲۶۳۲)



همین خلعت رایگان هستی انسان را گستاخ می‌کند که بی توجه به گناهان فراوان خود و با صرف نظر از همه کاهلی‌ها و تن‌آسانی‌ها و مسؤولیت‌گریزی‌هایش، رو به آن کریم بی‌غرض آورد و بخشش و آمرزش خود را از او بخواهد. مولوی از زبان مردی گناهکار خطاب به خدا چنین می‌گوید:

بنده گوید: «آنچه فرمودی بیان	صد چنانم، صد چنانم، صد چنان
خود تو پوشیدی بترها را به حلم	ورنه می‌دانی فضیحت‌ها به علم
لیک بیرون از جهاد و فعل خویش	از ورای خیر و شر و کفر و کیش،
وز نیاز عاجزانه خویشان	وز خیال و وهم من، یا صد چو من،
بودم اومیدی به محض لطف تو	از ورای راست‌باشی، یا عتو
بخشش محضی ز لطف بی عوض	بودم اومید، ای کریم بی غرض!
رو سپس کردم بدان محض کرم	سوی فعل خویشان می‌نگرم
سوی آن اومید کردم روی خویش	که وجودم داده‌ای از پیش پیش
خلعت هستی بدادی رایگان	من همیشه معتمد بودم بر آن».

(مثنوی، د ۵ / ۱۸۴۳ - ۱۸۳۵)



آفرینش کریمانه خدا و وابسته نبودن داد خدا به قابلیت انسان سبب می‌شود که او طلب و میل سلوک را در دل آدمی شعله‌ور سازد:

این طلب در ما هم از ایجادِ توست رستن از بیداد، یا رب! دادِ توست
بی‌طلب تو این طلب‌مان داده‌ای بی‌شمار و حد عطاها داده‌ای

(مثنوی، د ۱ / ۱۳۳۹ - ۱۳۳۸)



میلِ دعا نیز از فضل و رحمت خداست. ما هیچیم و استحقاق هیچ لطف و عنایتی را از سوی خدا نداریم، ولی
او با مهر بی پایان خود ما را آفریده، به ما فرمان داده که دعا کنیم و او را بخوانیم و تضمین کرده است که
دعاهای ما را مستجاب کند:

این دعا تو امر کردی ز ابتدا ورنه خاکی را چه زهره این بُدی؟
چون دعا مان امر کردی ای عجب این دعای خویش را کن مستجاب

(مثنوی، د ۶ / ۲۳۲۰ - ۲۳۱۹)



خداوند برای «شرم‌شکنی» به همهٔ انسان‌ها «تعالوا» گفته و به این وسیله آنها را به سوی خود فراخوانده است:

«قُلْ تَعَالُوا» گفت حق ما را، بدان تا بُودِ شرم‌اشکنی ما را نشان

(مثنوی، د ۱ / ۲۶۹۴)



خداوند از طریق کلمهٔ «تعالوا» فراخوانی جاودانه در جهان درافکنده و انسان‌ها را به سوی خود دعوت کرده
است. «تعال» نشانهٔ جذب و کششِ خداست و هر که این پیام را جدی بگیرد، عاشقانه به سوی خدا رو می‌کند:

ما ز بالایم و بالا می‌رویم ما ز دریایم و دریا می‌رویم ...
«قُلْ تعالوا» آیتی است از جذبِ حق ما به جذبِ حق تعالی می‌رویم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۶۷۴)



در ابیات زیر هم «تعال» را به بانگِ موجِ دریا برای ماهی در خشکی افتاده و نیز به آوازِ طبلِ باز مانند می‌کند:

چگونه برنبرد جان؟ چو از جنابِ جلال	خطابِ لطف چو شکر به جان رسد که «تعال»!
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی؟	چو بانگِ موج به گوشش رسد ز بحرِ زلال
چرا ز صید نبرد به سوی سلطان باز؟	چو بشنود خبرِ «ارجعی» ز طبل و دوال

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۳۵۳)



خداوند کریم است و به خاطر اینکه بهره‌جو و سودطلب نیست و بی‌نیاز و کامل است و بی‌توقع و بی‌علت می‌بخشد، طبیعتاً خوش‌معامله و آسان‌گیر است:

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

(مثنوی، د ۱ / ۲۲۱)



دکتر عبدالکریم سروش دربارهٔ جملهٔ درخشان «با کریمان کارها دشوار نیست»، چنین نوشته‌اند:

«این سخن که «با کریمان کارها دشوار نیست» چون یک سبوی کوچک، دریای بزرگ جهان‌بینی، فلسفه و تجربهٔ عرفانی و فهم دینی مولوی را یک‌جا در خود جا داده است. من در ادبیات فارسی نظیری برای این نیم‌بیت نمی‌شناسم. کریم یعنی کسی می‌بخشد، بی‌آن‌که توقع پاداشی و ستایشی داشته باشد، یا بخشش معلول چنان انگیزه‌ای باشد؛ لذا کرم وصف خداست و در آن واحد هم دل‌انگیز است و هم هراس‌انگیز؛ چراکه بی‌قاعده و بی‌علت و بی‌رشوت است. به علاوه کرم فوق‌عدل است و بر بخشش بلا استحقاق دلالت می‌کند و کریمانه بودن (نه عادلانه بودن) خلقت را توضیح می‌دهد و بسی معانی دیگر. عشق هم که مهم‌ترین شیوهٔ سلوکی مولاناست، یک عمل کریمانه است و پاک‌بازی عاشقانه عین کرم و فتوت است. از شخص کریم و عاشق خوش‌رفتارتر و خوش‌معامله‌تر یافت نمی‌شود» (قمار عاشقانه، ص ۳۳).



خداوند از روی کرم و لطف و رحمت خود، همواره منفعت انسان را در نظر می‌گیرد. برای نمونه او دعاهای انسان را مستجاب می‌کند و هیچ دعایی را بی پاسخ نمی‌گذارد:

گفت: «ای موسی! بیاموزش که ما رد نکردیم از کَرَم هرگز دعا»

(مثنوی، د ۳ / ۳۲۷۸)



گاهی مقتضای کرم خدا آن است که خلاف میلِ آدمی رفتار کند و برای مصلحتِ شخص درد و رنجی به او برساند:

ای خنک آن کاو نکوکاری گرفت	زور را بگذاشت، او زاری گرفت
گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت	هم قضا دست بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصد جان کند	هم قضا جانت دهد، درمان کند
این قضا صد بار اگر راهت زند	بر فراز چرخِ خرگاهت زند
از کَرَم دان! این که می‌ترساندت	تا به مُلُکِ ایمنی بنشاندت

(مثنوی، د ۱ / ۱۲۶۱ - ۱۲۵۷)



بسیاری از دعاها به زیان شخص دعاکننده اند و چنانچه مستجاب شوند، به او آسیب می‌رسانند:

دزدکی از مارگیری مار بُرد	ز ابلهی آن را غنیمت می‌شمرد
وارهید آن مارگیر از زخم مار	مار گُشت آن دزدِ او را زار زار
مارگیرش دید، پس بشناختش	گفت: «از جانِ مارِ من پرداختش
در دعا می‌خواستی جانم از او	کش بیابم، مار بستام از او
شکر حق را کآن دعا مردود شد	من زیان پنداشتم و آن سود شد».

بس دعاها کآن زیان است و هلاک وز کَرَم می‌نشود یزدان پاک

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۰ - ۱۳۵)



خدا با سختی‌ها و رنج‌ها سلامت جان آدمی را تضمین می‌کند و او را در برابر بیماری‌های گوناگون روحی و روانی بیمه می‌سازد؛ از این رو رنج‌ها و دردها به سود ما هستند:

گر ندیدی سودِ او در قهر او	کی شدی آن لطفِ مطلق قهرجو؟
بچه می‌لرزد از آن نیشِ حجام	مادرِ مُشَفِّق در آن غم شادکام
نیم جان بستاند و صد جان دهد	آنچه در وَهْمَت نیاید، آن دهد
تو قیاس از خویش می‌گیری، ولیک	دورِ دور افتاده‌ای، بنگر تو نیک

(مثنوی، د ۱ / ۲۴۶ - ۲۴۳)



مربیان راستین به ناگزیر درشتی و نرمی را به هم درمی‌آمیزند؛ آن مربی که سرتاپا لطف است، راهی به دهی نمی‌برد و در کار تربیت توفیقی نمی‌یابد. خداوند نیز مربی آدمی است و برای پرورش درست او ناچار از قهر بهره می‌گیرد، اما این قهرها حامل والاترین پیام شفقت و مهرورزی اویند:

دل همی‌سوزد مرا بر لابه‌ات	سینه‌ام پُر خون شد از شورآبه‌ات
نیستم بی‌رحم، بل ز آن هر سه پاک	رحم بیشستم ز دَرْدِ دردناک
گر طپانجه می‌زنم من بر یتیم	ور دهد حلوا به دستش آن حلیم،
این طپانجه خوش تر از حلوی او	ور شود غرّه به حلوا، وای او!
بر نَفیرِ تو جگر می‌سوزدم	لیک حق لطفی همی‌آموزدم
لطفِ مخفی در میانِ قهرها	در حَدَثِ پنهانِ عقیقِ بی‌بها
قهرِ حق بهتر ز صد حِلْمِ من است	منع کردن جان ز حق، جان‌کُندن است
بَترین قهرش به از حِلْمِ دو کَوْن	نِعْمُ رَبُّ الْعَالَمین و نِعْمَ عَوْن!

لطف‌های مُضْمَرِ اندرِ قَهَرِ او	جان سپردن جان فراید بهرِ او
هین، رها کن بدگمانی و ضلال	سر قدم کن، چون که فرمودت: «تعال»!
آن «تعال» او تعالی‌ها دهد	مستی و جُفت و نَهالی‌ها دهد

(مثنوی، د ۵ / ۱۶۷۰ - ۱۶۶۰)



مولانا در بیتی زیبا، انسان را به آلویی ترش مانند می‌کند و به نظرِ او خدا از طریق «تعالوا» این آلوی ترش را دعوت می‌کند که شیرین و پخته شود:

سوی حق چون بشتابی، تو چو خورشید بتابی	چو چنان سود بیابی، چه کنی سود و زیان را؟
هله، ای تُرش چو آلو! بشنو بانگِ تعالوا	که گشاده است، به دعوت، مه جاوید دهان را

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۶۰)



به نظر مولانا یکی از مهم‌ترین عللِ وجود رنج‌ها و غم‌ها این است که نفس به تدریج ضعیف شود:

مجوی شادی؛ چون در غم است میل نگار	که در دو پنجهٔ شیری، تو ای عزیز شکار
اگرچه دلبر ریزد گلابه بر سر تو	قبول کن تو مر آن را به جای مُشکِ تار
درون تو چو یکی دشمنی است پنهانی	به جز جفا نبُود هیچ دفعِ آن سگسار
کسی که بر نمدی چوب زد، نه بر نمد است	ولی غرض همه تا آن برون شود ز غبار
غبارهاست درونِ تو از حجابِ منی	همی برون نشود آن غبار از یک بار
به هر جفا و به هر زخم اندک‌اندک آن	رود ز چهرهٔ دل، گه به خواب و گه بیدار
اگر به خواب گریزی، به خواب در بینی	جفای یار و سقط‌های آن نکوکردار
تراش چوب نه بهر هلاکت چوب است	برای مصلحتی راست در دل نجار
از این سبب همه شرّ طریقِ حق خیر است	که عاقبت بنماید صفاش آخر کار
نگر به پوست که دَبَاغ در پلیدی‌ها	همی‌بمالد آن را هزار بار هزار،

که تا برون رود از پوستِ علتِ پنهان اگرچه پوست نداند ز اندک و بسیار
(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۱۳۹)



رنج باعث تطهیر نفس انسان می‌شود:

پوست از دارو بلاکش می‌شود	چون آدیم طایفی خوش می‌شود
ور نه تلخ و تیز مالیدی در او	گنده گشتی، ناخوش و ناپاک بو
آدمی را پوستِ نامدبوغ دان!	از رطوبت‌ها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالشِ بسیار ده!	تا شود پاک و لطیف و بافره
ور نمی‌توانی رضا ده، ای عیار!	گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
که بلای دوستِ تطهیرِ شماس	علم او بالای تدبیرِ شماس
چون صفا ببند، بلا شیرین شود	خوش شود دارو، چو صحت بین شود
برد ببند خویش را در عینِ مات	پس بگوید: «اُقْتُلُونِی، یَا ثِقَات!»

(مثنوی، د ۴ / ۱۰۹ - ۱۰۲)



خداوند به خاطر کرم فراوانش گناهکاران را می‌آمرزد و هیچ جایی برای ناامیدی باقی نمی‌گذارد. حتی ابلیس هم با همه خطاها و زشتی‌های خود از این کرم بی‌نهایت ناامید نیست:

گر عتابی کرد دریای کرم	بسته کی کردند درهای کرم؟
اصل نقدش داد و لطف و بخشش است	قهر بر وی چون غباری از غش است
فرقت از قهرش اگر آستن است	بهرِ قدرِ وصلِ او دانستن است
تا دهد جان را فراقش گوشمال	جان بداند قدرِ ایامِ وصال
چند روزی که ز پیشم رانده است	چشم من در روی خویش مانده است
لطف سابق را نظاره می‌کنم	هر چه آن حادثِ دو پاره می‌کنم
در بلا هم می‌چشم لذاتِ او	ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او

(مثنوی، د ۲ / ۲۶۴۷ - ۲۶۳۰)



مولوی در جایی دیگر از زبان خدا به گناهکارانی که توبه می کنند و توبه خود را می شکنند، می گوید:

گویدش: «رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست	ای تو اندر توبه و میثاق سست!
لیک من آن ننگرم، رحمت کنم	رحمتم پُر است، بر رحمت تنم
ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا	از کرم این دم چو می خوانی مرا».

(مثنوی، د ۳ / ۳۱۶۰ - ۳۱۵۸)



کرم بی نهایت و لابلای گری شگفت آور خدا تنها برای آن است که آدمی در هیچ حالتی گرفتار یأس نشود و همواره با تکیه بر کرم خداوند آماده تلاش و تکاپو باشد:

میوه گر کهنه شود، تا هست خام	پخته نبود، غوره گویندش به نام
گر شود صد ساله آن خام تُرُش	طفل و غوره است او بر هر تیزهش
گرچه باشد مو و ریش او سپید	هم در آن طفلی خوف است و امید
که رَسَم، یا نارسیده مانده ام	ای عجب، با من کند کرم آن کرم؟
با چنین ناقابلی و دوری	بخشد این غوره مرا انگوری؟
نیستم اومیدوار از هیچ سو	و آن کرم می گویدم: «لا تَیَاسُوا!»
دایما خاقانِ ما کرده است طو	گوشمان را می کشد: «لا تَقْنَطُوا!»
گرچه ما زین ناامیدی در گویم	چون صلا زد، دست اندازان رویم

(مثنوی، د ۶ / ۴۷۴۳ - ۴۷۳۶)



مولوی برای خدا از نماد «آب» استفاده می کند:

غسل ناکرده مرو در حوضِ آب!	تو مرا گویی که از بهرِ ثواب
هرکه او در حوض نآید، پاک نیست	از برونِ حوضِ غیرِ خاک نیست
کاو پذیرد مر حَبَث را دَم به دَم،	گر نباشد آب ها را این کَرَم
حَسَرَتَا بر حسرتِ جاویدِ او!	وای بر مُشتاق و بر اومیدِ او
که پلیدان را پذیرد، وَ السَّلَام	آب دارد صد کَرَم، صد احتشام

(مثنوی، د ۶/ ۱۲۰۱ - ۱۱۹۷)



بخشیدنِ گناهکاران برای کریمان آسان است:

هر خسی را بر سر و رو می‌نهد	بحرِ کاو آبی به هر جو می‌دهد
از کَرَم دریا نگردد بیش و کم	کم نخواهد گشت دریا زین کَرَم

(مثنوی، د ۱/ ۱۱۶۵ - ۱۱۶۴)



شیخ احمد جام برای تبیین عشق خدا به گناهکاران از تمثیل زیبای زیر استفاده کرده است:

«مادر و پدر مشفق فرزندِ بی‌ادب را دوست‌تر دارند و بیشِ گردِ او برآیند و بر وی شفقت برزند. اگرچه ایشان را از بی‌ادبی او می‌زیان دارد، اما همواره در پی او باشند و در پاسبانی او باشند و در مراعات او باشند و از فرزندِ پارسا و باادب و نجیب و نیک‌بختِ خود فارغ باشند، اما پیوسته دل ایشان بدان فرزندِ شوخِ بی‌ادب مشغول باشد و او را بیشتر نوازند و کالا بیشتر دهند و رشوت بیشتر دهند» (روضةُ المذنبین، ص ۱۴۳).



غزل زیبای مولانا دربارهٔ عشق خدا به گناهکاران:

زبانِ تو، به طیبی، به گردِ او گردد	چو درد گیرد دندانِ تو، عدو گردد
شکسته‌بند همه گردِ آن کدو گردد	یکی کدو ز کدوها اگر شکست آرد

ز صد سبو، چو سبوی سبوگری بُرد آب	همیشه خاطرِ او گردِ آن سبو گردد
شکستگانِ توایم، ای حیب! و نیست عجب	تو پادشاهی و لطفِ تو بنده‌جو گردد
به قندِ لطفِ تو کاین لطف‌ها غلامِ وی‌اند	که زهر از او چو شکرِ خوب و خوب‌خو گردد
اگر حلاوتِ لاحولِ تو به دیو رسد	فرشته‌خو شود آن دیو و ماه‌رو گردد
عنایتِ گنهی را نظر کند به رضا	چو طاعتِ آن گنه از دل گناه‌شو گردد
پلیدِ پاک شود، مُرده زنده، مارِ عصا	چو خون که در تنِ آهوست، مُشک‌بو گردد
رونده‌ای که سوی بی‌سوییش ره دادی	کجا چو خاطرِ گمراه سو به سو گردد؟
تو جانِ جانِ جهانی و نامِ تو عشق است	هر آن‌که از تو پری یافت، بر علو گردد

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۹۰۸)



کریمان خوش‌قول‌اند و به وعده‌های خود عمل می‌کنند؛ از این‌روست که وعده‌های کریمان باعث آرامش و شادی انسان‌ها می‌شود:

وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر	وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر
وعده اهل کرم نقدِ روان	وعده ناهل شد رنجِ روان

(مثنوی، د ۱ / ۱۸۱ - ۱۸۰)



خدا کریم است و به وعده‌های خود عمل می‌کند:

چونکه در عهد خدا کردی وفا	از کرمِ عهدت نگه دارد خدا
از وفای حق تو بسته دیده‌ای	«أَذْكُرُوا أَذْكُرْكُمْ» نشیده‌ای
گوش نه «أَوْفُوا بِعَهْدِي» گوش دار!	تا که «أَوْفِ عَهْدْكُمْ» آید ز یار

(مثنوی، د ۵ / ۱۱۸۳ - ۱۱۸۱)



از نظر مولانا مهم‌ترین ابزار در مواجهه با خدا «بی‌ابزاری» است. در این راه هیچ سرمایه‌ای مانند مانند نیاز و خود را ندیدن نیست:

گفت: چون شاهِ کَرَم میدان رود	عینِ هر بی‌آلتی آلت شود
ز آن‌که آلتِ دعوی است و هستی است	کار در بی‌آلتی و پستی است ...
پس گواهی بایدم بر مُفلسی	تا مرا رحمی کند در مُفلسی
تو گواهی غیر گفت‌وگو و رنگ	وانما! تا رحم آرد شاهِ شنگ

(مثنوی، د ۱ / ۲۷۰۰ - ۲۶۹۶)



آب به طرف پستی‌ها می‌رود و زمین‌های بلند از آب محروم می‌مانند. برای برخورداری از رحمت حق باید فروتن و افتاده و نیازمند بود. غرور و خودبینی انسان را از رحمت حق دور می‌کنند:

هر کجا دردی، دوا آنجا رود	هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد
آب رحمت بایدت، رو پست شو!	و آن گهان خور خَمَرِ رحمت، مست شو!
رحمت اندر رحمت آمد تا به سر	بر یکی رحمت فروما، ای پسر!

(مثنوی، د ۲ / ۱۹۴۱ - ۱۹۳۹)



یکی از جلوه‌های نیاز و فروتنی، صادقانه به کاستی‌ها و نقص‌های خود اعتراف کردن است و بیهوده خود را کامل و بی‌نیاز نشان ندان:

پوست دُنبه یافت شخصی مُسْتَهان	هر صباحی چرب کردی سَبَلَتان
در میان مُنْعِمان رفتی که من	لوتِ چربی خورده‌ام در انجمن
دست در سبَلت نهادی در نوید	رمز؛ یعنی «سوی سبَلت بُنگرید
کاین گواهِ صدقِ گفتارِ من است	وین نشانِ چرب و شیرین خوردن است».
اشکمش گفتی جوابِ بی‌طین	که أَبَادَ اللَّهُ کَیْدَ الْکَاذِبِین!

لَافِ تو ما را بر آتشِ بر نهاد	کآن سیلِ چربِ تو برکنده باد!
گر نبودی لَافِ زشت، ای گدا!	یکِ کریمی رحم افکندی به ما
ور نمودی عیب و کژ کم باختی	یکِ طیبی داروی او ساختی ...
کَهِفِ اندر کژ مَحْسَب، ای مُحْتَلِم!	آنچه داری وانما و فَاسْتَقَم!
ور نگوئی عیب خود، باری خُمُش!	از نمایش وز دغل خود را مَکُش! ...
لَافِ وا دادِ کَرَمِ ها می کند	شاخِ رحمت را ز بُنِ برمی کَند (۴۲/۳)
راستی پیش آر، یا خاموش کن!	و آنگهان رحمتِ بین و نوش کن!
آن شکمِ خصمِ سیلِ او شده	دستِ پنهان در دعا اندر زده
کای خدا، رسوا کن این لَافِ لُثام!	تا بجنبد سوی ما رحمِ کرام.

(مثنوی، د ۳/ ۷۵۴ - ۷۳۲)



ما از نیازهای واقعی خود ناآگاهیم. خداوند با نشان دادن خیرها و نیکی‌ها ما را برمی‌انگیزاند و به نیاز می-
کشاند:

من کریمم، نان نمایم بنده را	تا بگریاند طمع آن زنده را
بینیِ طفلی بمالد مادری	تا شود بیدار، واجوید خوری
کاو گرسنه خفته باشد بی‌خبر	و آن دو پستان می‌خلد از بهرِ دَر
کُنتُ کَنزاً رَحْمَةً مَخْفِیَةً	فَابْتَعْتُ أُمَّهُ مَهْدِیَةً ...
چون بگریانم، بجوشد رحتم	آن خروشنده بنوشد نعمتم
گر نخواهم داد، خود نُنمایم	چونشُ کردم بسته دل، بگشایم
رحتم موقوف آن خوش گریه‌هاست	چون گریست از بحر رحمت موج خاست

(مثنوی، د ۱/ ۳۷۵ - ۳۶۱)



یکی از بزرگ‌ترین موانع نیاز خالصانه همانا زیرکی و دانایی است. کسانی که به علوم و آگاهی‌های خود فریفته‌اند و خود را مستقل و بی‌نیاز می‌پندارند، از صراط مستقیم نیاز دور می‌افتند و خود را از رحمت حق محروم می‌کنند. مولانا در داستان «فقیر و گنج‌نامه» به این مسأله مهم اشاره می‌کند:

علم تیراندازی‌اش آمد حجاب	و آن مُراد او را بُده حاضر به جیب
ای بسا علم و ذکاوت و فِطَن	گشته رهرو را چو غول و راهزن
بیشتر اصحابِ جَنّت ابله‌اند	تا ز شرّ فیلسوفی می‌ره‌ند
خویش را عریان کن از فضل و فضول	تا کند رحمت به تو هر دم نُزول
زیرکی ضِدّ شکست است و نیاز	زیرکی بگذار و با گولی بساز!
زیرکی دان دام بُرد و طَمَع و گاز	تا چه خواهد زیرکی را پاک‌باز؟
زیرکان با صنعتی قانع شده	ابلهان از صنّع در صانع شده

(مثنوی، د ۶/ ۲۳۷۴-۲۳۶۸)



اعتماد کردن به خدا؛ یعنی رها کردن حرص و بدگمانی و حسادت زمینه را برای بهره‌مند شدن از لطف خدا فراهم می‌آورد:

از خدا جویم توفیقِ ادب	بی‌ادب محروم شد از لطفِ رب
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد	بلکه آتش در همه آفاق زد
مایده از آسمان درمی‌رسید	بی‌صداع و بی فروخت و بی خرید
در میان قوم موسی چند کس	بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس؟
مُنْقَطِع شد نان و خوانِ آسمان	ماند رنجِ زَرَع و بیل و داسمان
باز عیسی چون شفاعت کرد، حق	خوان فرستاد و غنیمت بر طَبَق
باز گستاخان ادب بگذاشتند	چون گدایان زَگه‌ها برداشتند
لابه کرده عیسی ایشان را که این	دایم است و کم نگردد از زمین
بدگمانی کردن و حرص‌آوری	کفر باشد پیش خوانِ مهتری
ز آن گدارویانِ نادیده ز آرز	آن درِ رحمت بر ایشان شد فراز

(مثنوی، د ۱ / ۸۷ - ۷۸)



مهر ورزیدن خالصانه به انسان‌ها زمینه را برای برخورداری از رحمت حق فراهم می‌آورد:

چون خدا خواهد که پرده کس درَد	میلش اندر طعنه پاکان بَرَد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس	کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان یاری کند	میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست	ای همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده‌ای است	مردِ آخرین مبارک بنده‌ای است
هر کجا آب روان، سبزه بُود	هر کجا اشکی دوان، رحمت شود
اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار!	رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آرا!

(مثنوی، د ۲ / ۸۲۲ - ۸۱۵)